

چگونه شوخی کنیم و چه جملاتی شوخی حلال است؟ ، شوخی های حلال پیامبر اکرم و امام علی علیه السلام ،

- شوخی به دروغ اصلاً صحیح نیست .

مثل اینکه دانشجویی بگوید : استاد آمد، تا بقیه با تصور به راست بودن حرف او ساکت بنشینند و بعد او بخندد و بگوید : ترسیدید؟! ها ها ها !!

یا شوخی ای که در آن تمسخر است یا شوخی که در آن حرف های بیهوده و لغو است مثلاً شخصی بگوید داشتیم با مادر و پدرمون فلان فیلم خارجی می دیدیم یکهو تو فیلم بازیگر یه فحش داد ، ما بی خبر از اینکه این چه فیلمی بوده که دوستون به ما داده ، حسابی جلوی پدرمون ضایع شدیم و بنا کنه با اینگونه شوخی های لغو آدم را بخندانند یا شوخی هایی کنیم که حرف های بیهوده در آن است مثلاً یکی از دانشجو ها بنشینه خاطره ای از خود با چه جزئیات و تفصیلی رو تعریف کنه و وقت خودشو و همه رو بگیره.

در بخشی از دعای ابو حزمه ثمالی داریم : خدایا نکند چون که من در مجلس بطالین نشستم به من توجه نمی کنی . (منظور از مجلس بطالین ، مجلس گناه نیست ، بلکه مجلس خوشگذارنی است .)

- البته تفریح و شوخی لازم است ولی نباید وقت آن به گونه ای باشد که مانع رسیدن ما به کارهای ضروری باشد و از طرفی باید تفریح و شوخی سالم باشد.

نمونه ای از شوخی های سالم :

مرا به هشت گردو فروختند

روزی پیامبر، به همراه بلال، از کوچه ای می گذشتند . بچه ها مشغول بازی بودند . بچه ها تا پیامبر را دیدند، دور او حلقه زدند و دامنش را گرفتند و گفتند : همان طور که حسن و حسین را بر شانه تان سوار می کنید، ما را هم بر شانه خود سوار کنید .

بچه ها هر یک گوشه ای از دامن پیامبر را گرفته بودند و با شور و اشتیاق، همین جمله را تکرار می کردند . پیامبر با دیدن این همه شور و شوق، به بلال فرمودند : « ای بلال ! به منزل برو و هر چه پیدا کردی، بیاور تا خود را از این بچه ها بخرم».

بلال، با عجله رفت و با هشت گردو برگشت . پیامبر، هشت گردو را بین بچه ها تقسیم کردند و بدین ترتیب، خود را از دست بچه ها رها کردند و به همراه بلال، به راهشان ادامه دادند . در راه، پیامبر، رو به بلال کردند و به مزاح گفتند: «خدا برادرم، یوسف صدیق را رحمت کند . او را به مقداری پول بی ارزش فروختند و مرا نیز به هشت گردو معامله کردند».

(وقایع الأيام، ج ۳ ص ۶۹)

می دانستم عسل دوست دارید

نُعیمان، یکی از یاران با وفای پیامبر بود . او مردی شوخ طبع و بسیار خنده رو بود . روزی نعیمان از بازار می گذشت که چشمش به بادیه نشینی افتاد که عسل می فروخت . نعیمان، آن مرد را با عسلش به خانه پیامبر برد و عسل را از آن مرد گرفت و به یکی از خادمان پیامبر داد تا آن را به پیامبر برسانند و به مرد نیز گفت که منتظر باشد تا پولش را بگیرد.

پیامبر(ص) چنان اندیشید که نعیمان، عسل را به عنوان هدیه آورده است. بعد از مدتی که گذشت، بادیه نشین، در خانه پیامبر را زد و گفت : « اگر پول آن را ندارید، عسل مرا بدهید» . همین که پیامبر، متوجه شدند که ظرف عسل هدیه نبوده است، فوراً پول آن را به مرد دادند . بعد که نعیمان، خدمت پیامبر رسید، پیامبر به او فرمودند : « چه چیز باعث انجام دادن این کار شد؟».

نعیمان در جواب گفت : « می دانستم که عسل دوست دارید، به همین خاطر، آن مرد را با عسلش به خانه شما راهنمایی کردم» . سپس حضرت به او خندیدند و چیزی به او نگفتند و بعدها گهگاه نُعیمان را که می دیدند، به شوخی می گفتند : « آن بادیه نشین کجاست تا پول هدیه اش را از ما بگیرد؟» ، یا می فرمودند : « نعیمان ! کاش بادیه نشینی می آمد و ما را با سخنش شاد می کرد!» . (بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۲۹۴ .)

شوخی ای از حضرت علی علیه السلام :

روزی حضرت علی علیه السلام دست راست خود را بالا گرفت و از اصحاب فرمود : این دست من شبیه به چیست ؟

نوبت به نوبت گفتند : شمشیر ، نیزه و ...

حضرت فرمود : شبیه دست چپم است .

نمونه یا از شوخی های امروزی سالم

من یک روز غذایی پختم برای بچه ها ؛ ولی اینقدر نمک ریختم که شور شد . از اون به بعد هر کدوم از بچه ها غذا درست می کردند ، دوستان به من می گفتند : نمکش را بدهید محمد بریزد و همیشه موقع غذا یادش بودند که من غذا رو خیلی شور کرده بودم و با من شوخی می کردند.